

فرهنگ منطقه‌گرایی بر مبنای چرخش سازه‌انگارانه در روابط بین‌الملل

سید علی منوری^۱

استادیار گروه روابط بین‌الملل دانشگاه خوارزمی

(تاریخ دریافت: ۹۵/۲/۱۴ - تاریخ تصویب: ۹۵/۱۰/۲۶)

چکیده

منطقه‌گرایی از میانه دهه ۱۹۸۰ وارد سومین مرحله تحول خود شده است. در این مرحله و با تشبیت چشم‌انداز تأمل‌گرا در روابط بین‌الملل به تدریج دیدگاه‌های جدید نیز در تحلیل منطقه‌گرایی جدید مساهمت کردند. در این میان چرخش سازه‌انگارانه در روابط بین‌الملل و آرای الکساندر ونت در نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل در توضیح فرهنگ‌های سه‌گانه آنارشی الگوی مناسب برای تحلیل منطقه‌گرایی جدید است. از این منظر و با تمرکز بر مفهوم منطقه‌بودگی که درکی سازه‌انگارانه از منطقه و منطقه‌گرایی نشان می‌دهد، در این مقاله نشان خواهیم داد که چگونه تعاملات منطقه‌ای در سایه انگاره‌های مشترک سه نوع فرهنگ منطقه‌گرایی هابزی، لاکبی و کانتی شکل می‌گیرد. این فرهنگ‌های سه‌گانه منطبق بر سه سطح منطقه‌بودگی مجموعه منطقه‌ای، جامعه منطقه‌ای و جماعت منطقه‌ای هستند.

واژگان کلیدی

چرخش سازه‌انگارانه، روابط بین‌الملل، فرهنگ، منطقه‌گرایی.

طرح مسئله

منطقه‌گرایی در صورت‌بندی اولیه خود معلول تحولات دوره زمانی پس از جنگ جهانی دوم و الزامات دوران جنگ سرد است. از این نظر منطقه‌گرایی به‌عنوان زیررشته‌ای^۱ در قالب رشته روابط بین‌الملل^۲ شکل گرفت و تحول یافت (Breslin, Higgott & Rosmond, 2002: 1). با توجه به اینکه در عصر جنگ سرد چشم‌انداز خردگرا^۳ به‌مثابه جریان اصلی^۴ در رشته روابط بین‌الملل تثبیت شد، بدیهی است که شکل‌گیری و تحول منطقه‌گرایی اولیه تحت عنوان منطقه‌گرایی قدیم^۵ نیز به مقتضیات نظریه‌پردازی در دوره مذکور وابسته است.

بدین اعتبار منطقه‌گرایی در عصر جنگ سرد بر مبنای چشم‌انداز خردگرا از زاویه دو دیدگاه نظری شایان توجه است؛ دیدگاه نخست دیدگاه واقع‌گرایی است. بی‌تردید طرح راهبرد سد نفوذ از سوی کِنان و حمایت مورگنتا از آن جهت مقابله با بلندپروازی‌های شوروی (Cox, 2007: 172-173) به‌نوعی تصویری از سیاست‌های منطقه‌گرایانه آمریکا و شوروی در خلال جنگ سرد ارائه می‌کند. بنابراین و به‌طور کلی از دیدگاه واقع‌گرایانه منطقه‌گرایی بازتابی از نظام توازن قوای دوقطبی عصر جنگ سرد بود (Acharya, 2002: 21).

دیدگاه نظری دوم در تحلیل منطقه‌گرایی در عصر جنگ سرد لیبرالیسم است. در قالب این دیدگاه هم نوکارکردگرایان^۶ و هم میان‌حکومت‌گرایان^۷ با تمرکز بر روند همگرایی در اروپای غربی درصدد ارائه تحلیلی جامع در خصوص وقوع همگرایی برآمدند. رویکرد نوکارکردگرایی مبین مجموعه‌ای از تسری‌های کارکردی^۸ بود که بر نقش همه کنشگران، اعم از دولتی و غیردولتی در پیشبرد فرایند همگرایی و ایجاد نهادی مذکور ملی تأکید داشت. اما رویکرد میان‌حکومت‌گرایی تنها بر تصمیمات دولت‌های اصلی در وقوع همگرایی در قالب یک سازمان یا نهاد منطقه‌ای اشاره می‌کرد (Farrell, 2005).

با روی دادن مناظره تأمل‌گرایان در مقابل خردگرایان^۹ که از میانه دهه ۱۹۸۰ در گرفت (در خصوص محتوای این مناظره ر.ک: Chernoff, 2007: 132; Diez & Steans, 2005: 129) و به موازات تثبیت این مناظره منطقه‌گرایی نیز مرحله نوینی از تحول را تجربه کرد. منطقه‌گرایی پس از جنگ سرد با تأثیر از تحولات نظری مورد نظر ورود امر معنایی^{۱۰} و طرح رویکردی

1. Subfield
2. IR discipline
3. Rationalist Perspective
4. Mainstream
5. Old Regionalism
6. Neofunctionalists
7. Intergovernmentalists
8. Functional Spillovers
9. Reflectivists versus Rationalists
10. The Ideational

اجتماعی در مطالعات نظری منطقه‌گرایی را نوید بخشید. در واقع به موازات طرح چالش سازه‌انگاران نسبت به جریان اصلی که متضمن چرخش سازه‌انگاران^۱ در بطن رشته روابط بین‌الملل است، موج جدید منطقه‌گرایی پس از میانه دهه ۱۹۸۰، موسوم به منطقه‌گرایی جدید^۲ نیز به تدریج جایگاه خود را بازیافت.

با توجه به مطالب مذکور، این مقاله درصدد است که بر مبنای چرخش سازه‌انگاران در روابط بین‌الملل به تصویری نوین از منطقه‌گرایی پس از جنگ سرد دست یابد. بدین اعتبار، این پرسش مطرح می‌شود که چگونه می‌توان تحول منطقه‌گرایی را در فضای پس از جنگ سرد بر مبنای چرخش سازه‌انگاران در روابط بین‌الملل توضیح داد؟

به منظور پاسخگویی به پرسش مذکور این مقاله در چهار بخش سامان یافته است. در بخش اول پس از مقدمه به تحولات منطقه‌گرایی در جنگ سرد پرداخته می‌شود؛ در بخش دوم چرخش سازه‌انگاران در روابط بین‌الملل و دستاوردهای آن برای مطالعات منطقه‌ای مورد توجه قرار می‌گیرد؛ در بخش سوم به طور خاص فرهنگ منطقه‌گرایی بر اساس جامعه‌شناسی‌های سه‌گانه ونتی ارائه می‌شود؛ در نهایت و در بخش آخر از کلیه مطالب عنوان‌شده جمع‌بندی به عمل می‌آید.

منطقه‌گرایی در چشم‌انداز تاریخی

پیش از پرداختن به وضعیت منطقه‌گرایی در فضای پس از جنگ سرد، لازم است به چشم‌اندازی منطقه‌گرایی در بستر تاریخ توجه شود. از زمان شکل‌گیری و تثبیت نظم وستفالیایی و به موازات تکامل جامعه بین‌الملل — که البته خاستگاه آن اروپا بود — و فراگیر شدن آن در سراسر جهان قدرت‌های بزرگ همواره درصدد توسعه نفوذ خود در مناطق مورد رقابت بودند. در واقع نظام چندقطبی کلاسیک پیوسته شاهد رقابت قدرت‌های بزرگ در حوزه‌هایی که می‌توان از آن تحت عنوان کانون‌های بحران در سیاست بین‌الملل نام برد، بود. به عبارت دیگر، معادلات سیاسی، امنیتی و اقتصادی جهان چندقطبی حول محور تلاش برای حفظ و توسعه حوزه‌های نفوذ قدیمی و دست یافتن به حوزه‌های نفوذ جدید در سراسر جهان استوار شد. در تحولات روابط بین‌الملل پس از برگزاری کنگره وین (۱۸۱۴-۱۸۱۵) این روند شدت یافت، به گونه‌ای که تداوم آن به وقوع جنگ جهانی اول و برخورد مستقیم قدرت‌های بزرگ آن دوران انجامید (Gray, 2007: 61-84).

بدین ترتیب سده نوزدهم و ربع اول سده بیستم میلادی به میدان رقابت و تعارض قدرت‌های امپریالیستی در سراسر جهان تبدیل شد. به‌عنوان نمونه‌های کاملاً مشخص در اروپا می‌توان به رقابت‌ها و تعارضات امپراتوری‌های اتریش - مجارستان، روسیه تزاری و عثمانی پیرامون بالکان، و در خارج از اروپا می‌توان به رقابت‌ها و تعارضات روسیه تزاری و بریتانیای کبیر در غرب چین، آسیای مرکزی و افغانستان موسوم به «بازی بزرگ»^۱ اشاره کرد (Encyclopedia of World History, 2008, Vol IV).

تا پیش از آغاز جنگ جهانی اول منطقه‌گرایی بازتابی از سیاست‌های مداخله‌گرانه قدرت‌های بزرگ در منطقه تحت نفوذ و رقابت بود که بعضاً به تعارض و حتی جنگ میان آنها نیز منجر می‌شد. در فاصله زمانی پس از پایان یافتن جنگ جهانی اول تا وقوع جنگ جهانی دوم منطقه‌گرایی به ماده ۲۱ میثاق جامعه ملل که ناظر بر اهمیت گروه‌های منطقه‌ای بود، منحصر شد. ماده مذکور در فصل هشتم منشور ملل متحد (ترتیبات منطقه‌ای) و به‌طور خاص در ماده ۵۲ اساسنامه سازمان ملل متحد احیا شد (Fawcett, 2005: 27).

با آغاز جنگ سرد منطقه‌گرایی در شکل خاص خود که در ادبیات نظری مطالعات منطقه‌ای بازتاب یافته است، متولد شد. در واقع منطقه‌گرایی متداول، مولود جنگ سرد و معادلات نظام دوقطبی است. با مطالعه ادبیات نظری منطقه‌گرایی در عصر جنگ سرد را می‌توان به دو مرحله (دو موج) تقسیم کرد؛ مرحله اول از سال ۱۹۴۵ تا اواسط دهه ۱۹۶۰، و مرحله دوم از اواسط دهه ۱۹۶۰ تا اواسط دهه ۱۹۸۰ را در برمی‌گیرد.

موج اول منطقه‌گرایی در دوران جنگ سرد تحت تأثیر نیروها و جریان‌های متفاوتی قرار داشت. اولین جریان نوکارکردگرایی^۲ (در بطن نهادگرایی لیبرال) بود. در واقع در این دیدگاه منطقه‌گرایی معادل با همگرایی منطقه‌ای^۳ قلمداد می‌شد. در این جهت نوکارکردگرایان بر فشارهای کارکردی، رشد وابستگی متقابل و اهمیت کنشگران غیردولتی تأکید داشتند. این منطقه‌گرایی مبتنی بر همگرایی^۴ بیشتر مبنایی اقتصادی داشت. در میانه دهه ۱۹۷۰ نخستین موج از دانش‌پژوهان همگرایی منطقه‌ای از گود خارج شدند. پروژه‌ای که ارنست هاس در رأس آن قرار داشت، با دو مشکل اساسی مواجه بود: جاه‌طلبی نظریه همگرایی به‌منظور تعمیم به سایر مناطق و ناچیز پنداشتن احساسات ناسیونالیستی (Breslin, Higgott & Rosmond, 2002: 3).

نوکارکردگرایان تصور می‌کردند که مناطق دیگر جهان فاقد همگرایی‌اند. هاس در پاسخ به انتقادات وارد شده نظریه همگرایی را یک پیش‌نظریه تلقی کرد (به‌دلیل مشخص نبودن

-
1. the great game
 2. Neofunctionalism
 3. Regional Integration
 4. Integrative Regionalism

متغیرهای مستقل و وابسته و به نسخ^۱ آن حکم کرد (De Lombaerde, Söderbaum, Van Langenhove & Baert, 2010: 733). بدین قرار منطقه‌گرایی مبتنی بر همگرایی در میانه دهه ۱۹۷۰ به حالت راکد درآمد (Hettne & Söderbaum, 2002: 33). جنبه عینی منطقه‌گرایی اروپایی در این مرحله تأسیس نهادهایی چون جامعه زغال و فولاد اروپا^۲ بر مبنای معاهده پاریس در سال ۱۹۵۱ و جامعه اقتصادی اروپا^۳ بر مبنای معاهده رُم در سال ۱۹۵۸ است (Farrell, 2005: 12).

به‌طور کلی مشکل بزرگ نظریه‌های همگرایی منطقه‌ای آن بود که با هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی ایستا همه مناطق جهان را به جهت معیارهای تحقق همگرایی یکسان با اروپا قلمداد می‌کرد. بنابراین همگرایی منطقه‌ای متضمن توسعه‌نیافتگی مفهومی در سایر مناطق جهان غیر از اروپا بود. البته در سایر مناطق، اندکی پیش از این مقطع زمانی سازمان‌هایی چون جامعه کشورهای عرب^۴ (۱۹۴۵) و سازمان کشورهای قاره آمریکا^۵ (۱۹۴۸)، و اندکی پس از آن سازمان وحدت آفریقا^۶ (۱۹۶۳) به‌عنوان نهادهای چندمنظوره سیاسی و اقتصادی شکل گرفتند (Farrell, 2008: 5).

جنبه دیگر منطقه‌گرایی در مرحله نخست جنگ سرد کاملاً ریشه در دسته‌بندی‌ها سیاسی-ایدئولوژیک اولیه داشت. بر این اساس جریان مهم دیگر در قالب موج اول منطقه‌گرایی در دوران جنگ سرد ناظر بر تبعات شکل‌گیری و تثبیت نظام دوقطبی و توازن قوای متعاقب آن بود. از این منظر نهادهای امنیتی-سیاسی چون ناتو^۷ (۱۹۴۹)، ورشو^۸ (۱۹۵۵)، سیتو^۹ (۱۹۵۴)، سنتو^{۱۰} (۱۹۵۵)، انزوس^{۱۱} (۱۹۵۱)، و پیمان ریو^{۱۲} (۱۹۴۸) در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ ظهور و بروز یافتند (Fawcett, 2008: 5). این طرح‌های نهادی با هدایت ابرقدرت‌های دو اردوگاه شرق و غرب، و در جهت اعمال توازن قوا و مهار تعارضات منطقه‌ای در نیمه اول جنگ سرد موجودیت یافتند.

-
1. Obsolescence
 2. European Coal and Steel Community (ECSC)
 3. European Economic Community (ECC)
 4. League of Arab States (LAS)
 5. Organization for American States (OAS)
 6. Organization for African States (OAF)
 7. North Atlantic Treaty Organization (NATO)
 8. Warsaw Pact
 9. Southeast Treaty Organization (SEATO)
 10. Central Treaty Organization (CEATO)
 11. Australia, New Zealand, United States Treaty (ANZUS Treaty)
 12. Rio Pact

و اما موج دوم منطقه‌گرایی در نیمه دوم دوران جنگ سرد شکل گرفت. دلیل این مسئله تضعیف از نقش امنیت دسته‌جمعی سازمان ملل متحد و نمایان شدن محدودیت‌های منطقه‌گرایی از یک سو (Acharya, 2002: 23)، و واکنش کشورهای مناطق مختلف به نقش برتری طلبانه ابرقدرت‌ها در حوزه امنیت منطقه‌ای، تغییر محیط امنیتی، و ناامیدی نسبت به نهادهای چندمنظوره و نهادهای اقتصادی غیراروپایی از سوی دیگر بود (Fawcett, 2008: 7).

به نظر می‌رسد با وجود شرایط مذکور کنشگران در مناطق مختلف تصمیم گرفتند صرفاً با توجه به ملاحظات امنیتی و سیاسی ترتیبات منطقه‌ای مطلوب خود را شکل دهند. بر این اساس منطقه‌گرایی در نیمه دوم جنگ سرد در چارچوب‌های خرده‌منطقه‌ای^۱ یا گروه‌بندی‌های منطقه‌ای^۲ معنا یافت (Acharya, 2002: 23). تجلی این رویکرد اصلاح‌شده نسبت به منطقه‌گرایی را می‌توان در تأسیس نهادهایی چون اتحادیه کشورهای جنوب شرق آسیا^۳ (۱۹۶۷)، جامعه کارائیب^۴ (۱۹۷۳)، جامعه اقتصادی کشورهای غرب آفریقا^۵ (۱۹۷۵)، جامعه توسعه جنوب آفریقا^۶ (۱۹۸۰)، شورای همکاری خلیج^۷ (۱۹۸۱)، و اتحادیه جنوب آسیا برای همکاری منطقه‌ای^۸ (۱۹۸۵) مشاهده کرد (Fawcett, 2008: 7-8).

آنچه در خصوص منطقه‌گرایی در نیمه دوم جنگ سرد شایان توجه بوده آن است که نخستین طلعه‌های منطقه‌گرایی غیرهدایت‌شده توسط ابرقدرت‌های بزرگ در این دوره نمایان می‌شود. در واقع آنگاه که کنشگران متمایل به منطقه‌گرایی فضای تنفسی مناسبی در معادلات جنگ سردی یافتند، با توجه به ملاحظات خاص خود به تأسیس ترتیبات و نهادهای منطقه‌ای روی آوردند. تداوم این روند به موج سوم منطقه‌گرایی منجر می‌شود. در بخش بعدی منطقه‌گرایی موج سوم با توجه به چرخش سازه‌انگارانه در روابط بین‌الملل تحلیل می‌شود.

چرخش سازه‌انگارانه و سومین موج منطقه‌گرایی

اگر نظریه سیاست بین‌الملل، اثر والتس (۱۹۷۹) کتاب مقدس جریان اصلی روابط بین‌الملل قلمداد شود، نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، اثر ونت (۱۹۹۹) در حکم کتاب مقدس جریان انتقادی (در معنای عام، نه در معنای خاص نظریه انتقادی) در روابط بین‌الملل به حساب می‌آید. با توجه به یکسان بودن کارکردهای واحدهای نظام بین‌الملل، آنچنان‌که والتس می‌گوید

1. Sub-Regional Frameworks
2. Regional Groupings
3. Association of Southeast Asian Nations (ASEAN)
4. Caribbean Community (CARICOM)
5. Economic Community of West African States (ECOWAS)
6. South Africa Development Community (SADC)
7. Gulf Cooperation Council (GCC)
8. South Asian Association for Regional Cooperation (SAARC)

منفک از یکدیگر قلمداد می‌شوند. این‌گونه است که در بستر تلقی مذکور – یا همان سومین تصویر^۱ از نظریه روابط بین‌الملل – اسطوره‌هایی چون امنیت ملی و منافع ملی در ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل شکل می‌گیرد.

پایان جنگ سرد و تشدید مباحث فرانظری (هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی)، یا آنچه ونت در قالب تمایز میان مسائل درجه اول و دوم^۲ مشخص کرده و همچنین تقسیم‌بندی نظریه‌ها توسط وی بر مبنای تعهدات فرانظری تحت عنوان جامعه‌شناسی‌های چهارگانه سیاست بین‌الملل (Wendt, 1999: 1-44)، این زمینه فراهم شد که در سایه بازاندیشی^۳ پیرامون مبادی نظریه‌پردازی، چشم‌انداز تأمل‌گرا^۴ در روابط بین‌الملل نضج گیرد.

وجه مشترک نظریه‌های چشم‌انداز تأمل‌گرا مساهمت در انتقادات هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی نسبت به چشم‌انداز خردگراست. تأمل‌گرایان همواره تمرکز نواقح‌گرایی والتسی را بر کنشگران عقلانی و عینی به دلیل ترسیم تصویری غیرتاریخی از سیاست بین‌الملل و توصیفی بدون زمان از رفتار کنشگران مذکور به شدت مورد انتقاد قرار داده‌اند (Leysens, 2008: 119; Weber, 2010: 38). این انتقاد، از سوی دیگر، متوجه نهادگرایی نولیبرال^۵ کوهنی نیز شده، چراکه از دید کوهن، رویکرد مذکور پیش از آنکه وامدار لیبرالیسم باشد، وامدار نواقح‌گرایی است؛ این دو در کنار هم در دهه ۱۹۸۰ «گونه‌های نو» را پایه‌ریزی کردند (Ruggie, 1998: 3). این گونه‌های نو، به بیان ونت، مبتنی بر تعهد مشترک به خردگرایی هستند (Wendt, 1992: 391).

اگر چشم‌انداز والتسی از سیاست بین‌الملل صرفاً بر توزیع توانمندی‌های مادی^۶ متمرکز بود، چشم‌انداز ونتی بر توزیع انگاره‌ها^۷ نیز در سیاست بین‌الملل معطوف است. این امر مؤید توجه به امر معنایی^۸ در کنار امر مادی^۹ در تحول نظریه‌های روابط بین‌الملل است. گازینی و لیندر با تأسی از ونت از آن تحت عنوان چرخش جامعه‌شناختی^{۱۱} (Guzini & Leander, 2006)

-
1. The Third Image
 2. First and Second Order Questions
 3. Reflection/ Reflexivity
 4. reflectivist rerspective
 5. Neoliberal Institutionalism
 6. neo variants
 7. distribution of material capabilities
 8. distribution of ideas
 9. the ideational
 10. the material
 11. Sociological Turn

در روابط بین‌الملل یاد می‌کنند. چکِل و زهفوس به‌طور کلی این وضعیت را تحت عنوان چرخش سازه‌انگاران^۱ مورد توجه قرار می‌دهند (Checkel, 1998; Zehfuss, 2002).

در وهله نخست باید خاطر نشان کرد که توجه فزاینده به امر معنایی نتیجه تحول در فرانظریه روابط بین‌الملل، وجوه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی، در دو دهه اخیر است. تمایز میان امر معنایی و امر مادی به دیدگاه کانت که به جدا کردن جهان استدلال از جهان تعلیل الزام می‌دارد، بازمی‌گردد. در این زمینه پاتومکی و وایت روابط بین‌الملل را به‌عنوان «رشته‌ای مسئله‌دار» تلقی می‌کنند که مشعر بر تمایز میان تبیین و فهم، خردگرایی و بازاندیش‌گرایی، اثبات‌گرایی و پسااثبات‌گرایی است (Patomaki & Wight, 2000: 222). از این نظر درحالی‌که رویکردهای خردگرا اغلب بر نیروهای مادی تأکید دارند، رویکردهای بازاندیش‌گرا در مقابل بر نیروهای معنایی یا اجتماعی تمرکز می‌کنند (Rengger, 2006: 428).

در میان رویکردهای بازاندیش‌گرا، سازه‌انگاری به‌عنوان چشم‌اندازی بدیل، جایگاهی ویژه در ایالات متحده یافته است. ونت مادی‌گرایی را خصیصه ساختارگرایی نوواقع‌گرا می‌داند و عنوان می‌کند که مطابق با این رویکرد ساختار نظام بین‌الملل صرفاً به‌مثابه توانمندی‌های مادی بوده و ویژگی‌های معنایی که ساختار اجتماعی را قوام می‌بخشد، در رویکرد مذکور لحاظ نشده است (Wendt, 1999: 16). از دید سازه‌انگاران ساختارهای معنایی یا هنجاری به اندازه ساختارهای مادی اهمیت داشته و نظام‌های متشکل از ایده‌ها، باورها، و ارزش‌های مشترک نیز خصیصه‌های ساختاری داشته و تأثیری بسیار زیاد بر کنش‌های اجتماعی و سیاسی دارند (Reus-Smit, 2005: 196). بدین قرار سازه‌انگاران بر بُعد میان‌ذهنی شناخت تمرکز می‌کنند، چراکه تمایل دارند بر جنبه اجتماعی هستی انسان تأکید کنند (Copeland, 2006: 3).

از دید سازه‌انگاران ساختارهای معنایی، هویت و منافع کنشگران را شکل می‌دهد و رابطه میان کارگزاران و ساختارها مبتنی بر تکوین متقابل است (Bellamy, 2007: 77). در واقع ساختارهای اجتماعی (یا معنایی) به هویت و منافع دولت به‌عنوان بخش‌هایی مهم شکل می‌دهند. از این نظر هویت و منافع دولت در خارج از نظام سرشت انسانی یا سیاست داخلی قرار ندارند (Zehfuss, 2002: 39). البته همچنان‌که وایت عنوان می‌کند در زندگی اجتماعی، امور مادی و معنایی همواره در هم بافته‌اند و این امر به لحاظ نظری به معنای جدا کردن آنها از هم، یا تابع کردن و تقلیل دادن یکی به دیگری نیست (Wight, 2006: 161).

تا اینجا در خصوص چرخش سازه‌انگاران در روابط بین‌الملل و مقتضیات آن صحبت به میان آمد. در ادامه این بخش منطقه‌گرایی جدید بر مبنای چرخش سازه‌انگاران مورد توجه قرار می‌گیرد. براساس مطالب پیش‌گفته منطقه‌گرایی جدید از میانه دهه ۱۹۸۰ ظهور و بروز یافت.

هتته و سُدربام از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان زمینه منطقه‌گرایی تحولات ساختاری ذیل را به‌عنوان دلایل ظهور و بروز منطقه‌گرایی جدید مطرح می‌کنند:

۱. حرکت از ساختار دوقطبی به ساختار بدیل چند یا سه‌قطبی با تقسیم قدرت و وظایف جدید؛

۲. تعدیل نسبی هژمونی ایالات متحده آمریکا با در نظر گرفتن گرایش بدبینانه در خصوص نقش آن در منطقه‌گرایی؛

۳. فرسایش نظام وستفالیایی، رشد وابستگی متقابل، و جهانی شدن؛

۴. تغییر ایستار نولیبرالی توسعه اقتصادی و نظام سیاسی در کشورهای در حال توسعه و کشورهای کمونیستی سابق (Hettne & Söderbaum, 2002: 33).

از سوی دیگر می‌توان تمایز منطقه‌گرایی قدیم و جدید را حول سه محور تقابلی مورد توجه قرار داد:

۱. بافت چندقطبی منطقه‌گرایی جدید در مقابل بافت دوقطبی منطقه‌گرایی قدیم؛

۲. نقش مسلط کنشگران هژمونیک در منطقه‌گرایی قدیم (منطقه‌گرایی از خارج و از بالا) در مقابل سرشت مستقل منطقه‌گرایی جدید (منطقه‌گرایی از داخل و از پایین)؛

۳. سرشت جامع و چندبُعدی منطقه‌گرایی جدید در مقابل تمرکز محدود و مشخص در منطقه‌گرایی قدیم (ابعاد متنوع اقتصادی، امنیتی، سیاسی، فرهنگی، و ... (Hettne, 2003: 23-4 and Fawcett, 2008: 26).

نویسنده معتقد است آنچه در خصوص چرخش سازه‌انگاران در ارتباط با منطقه‌گرایی جدید اهمیت دارد، جنبه معنایی/اجتماعی در این موج از منطقه‌گرایی است. از این نظر همچنان‌که رویکرد سازه‌انگاری ونتی در چرخش سازه‌انگاران رویکردی نظام‌محور است، می‌توان این رویکرد را در سطح منطقه‌ای نیز اتخاذ کرد و ساختار تعاملات منطقه‌ای به‌جای — و در حُکم — ساختار نظام بین‌الملل در نظر گرفت. نویسنده بر این باور است که تمرکز بر ساختار تعاملات منطقه‌ای (یا به‌عبارت روشن‌تر رویکرد نظام‌محور به خرده‌نظام‌های منطقه‌ای) بر مبنای چرخش سازه‌انگاران دستاوردهای ذیل را در مطالعه منطقه‌گرایی جدید به‌همراه دارد:

۱. توجه به عامل اجتماعی/معنایی در کنار عامل مادی — یا همان جغرافیا — در تعریف مناطق؛

۲. برساختگی و اسازی مناطق در بستر تاریخ به معنای اینکه مناطق موجودیتی از پیش موجود و مفروض ندارند؛

۳. تمرکز بر تکوین هویت‌های منطقه‌ای، و تعامل میان مناسبات درون منطقه‌ای و مناسبات برون منطقه‌ای به معنای اینکه ساختار تعاملات منطقه‌ای بخشی از ساختار اجتماعی نظام بین‌الملل است.

در یک کلام و به بیان هورل منطقه‌گرایی جدید روندی چندبُعدی و چندسطحی است که هم بر عوامل مادی و هم بر انگاره‌ها و هویت‌ها استوار است (Hurrell, 2005: 42). در ادبیات مطالعات منطقه‌ای پس از جنگ سرد منطقه‌گرایی جدید هم‌ارز و معادل با منطقه‌ای شدن مورد توجه قرار گرفته است. این اطلاق بیش از پیش مبین تمایز منطقه‌گرایی جدید از منطقه‌گرایی قدیم و چندبُعدی و چندسطحی بودن منطقه‌گرایی جدید به لحاظ تمرکز بر کنشگران و حوزه‌های موضوعی متنوع است (Farrell, 2005: 8).

همچنان‌که سُدربام اشاره می‌کند، از میانه دهه ۱۹۹۰ منطقه‌گرایی در سایه رویکردهای تأمل‌گرا/ انتقادی متحول شده است (Söderbaum, 2003: 10). در این جهت چرخش سازه‌انگاران به سمت منطقه‌گرایی نوین به ارائه تصویری قابل تأمل از منطقه‌گرایی کمک کرده است. به نظر می‌رسد طرح مفهوم «منطقه‌بودگی»^۱ مناسب‌ترین قالب برای تحلیل منطقه‌گرایی نوین بر مبنای چرخش سازه‌انگاران است. بدین قرار منطقه‌بودگی مؤید آن است که «منطقه و منطقه‌گرایی چیزهایی هستند که دولت‌ها و دیگر کنشگران از آنها می‌فهمند» (Fawcett, 2005: 25). این تلقی به ما می‌گوید که مناطق صرفاً چیزهایی طبیعی، عینی، جوهری و مادی نیستند، بلکه به‌واسطه کنش جمعی ساخته، و ساخته، و بازساخته می‌شوند (Söderbaum, 2005: 91). به بیان هیوود اروپا، آسیا، آفریقا، یا آمریکای لاتین انگاره هستند، نه موجودیت‌های سیاسی، اقتصادی، یا فرهنگی (Heywood, 2011: 482).

بدین ترتیب می‌توان گفت که شناخت منطقه و منطقه‌گرایی بر مبنای چرخش سازه‌انگاران صبغه‌ای میان‌ذهنی دارد. در واقع منطقه یک برساخته اجتماعی بوده و موجودیتی از پیش ساخته و از پیش موجود نیست. اگر مناطق می‌توانند ساخته شوند، پس این امکان وجود دارد که و ساخته نیز شوند. شکل‌گیری و عدم شکل‌گیری مناطق برآیندی از تعامل — و البته تقابل — نیروهای جهانی، بین‌المللی، منطقه‌ای، ملی، و محلی است. وضعیتی که در آن مناطق و ساخته می‌شوند، با مفهوم «فروریزی»^۲ توضیح داده می‌شود. در واقع این وضعیت در نتیجه نیروهای و اگرآیانه‌ای چون جهانی شدن، دولت‌سازی و چندپارچه شدن^۳ حاصل می‌شود. همچنین باید در نظر داشت که منطقه‌ای شدن (یا همان منطقه‌گرایی جدید) روندی است که در آن مناطق

-
1. Regionness
 2. Spill-back
 3. Fragmentation

«در حال ساخت^۱» هستند. به عبارت بهتر، همان روندی که در تکوین «دولت‌بودگی^۲» و «ملت‌بودگی^۳» تأثیرگذار است، در فهم ما از منطقه‌بودگی نیز جریان دارد (Hettne & Söderbaum, 2002: 36-39). آنچه در اینجا اهمیت دارد نقش انگاره‌های مشترک در پیشبرد منطقه‌بودگی است.

هتته و سدربام پنج سطح متفاوت منطقه‌بودگی را به شرح ذیل برمی‌شمرند:

۱. فضای منطقه‌ای^۴؛ این سطح از منطقه‌بودگی ناظر است بر یک «منطقه نمونه نخستین^۵» یا یک «ناحیه پیش‌منطقه‌ای^۶» در شرایطی که جامعه بین‌المللی / جهانی سازمان‌یافته‌ای وجود ندارد.

۲. مجموعه منطقه‌ای^۷؛ در مرحله پس از فضای منطقه‌ای با افزایش تماس‌ها و تعاملات بین گروه‌های جمعیتی موجود که در انزوا قرار دارند، مجموعه منطقه‌ای شکل می‌گیرد. در این وضعیت مناسبات از شکل محلی به شکل فرامحلی متولد می‌شود. هم فضای منطقه‌ای و هم مجموعه منطقه‌ای مبتنی بر عامل قلمرو^۸ هستند.

۳. جامعه منطقه‌ای^۹؛ در این سطح کنشگرانی غیر از دولت‌های ملی ظهور می‌یابند، مجراهای تعاملات و ارتباطات در بین مجموعه کنشگران دولتی و غیردولتی افزایش می‌یابد، و روند منطقه‌ای شدن ابعاد متفاوتی اعم از سیاسی، امنیتی، اقتصادی، و فرهنگی می‌یابد. البته در سطح جامعه منطقه‌ای دولت‌ملت‌ها از بین نمی‌روند، بلکه ساختاری دوباره می‌یابند. در این سطح دو نوع منطقه شکل می‌گیرد: منطقه رسمی / دو ژور^{۱۰} و منطقه واقعی / دو فکتو^{۱۱}. منطقه رسمی ناظر بر همکاری‌های سازمان‌یافته میان دولت‌های ملی و منطقه واقعی ناظر بر تعاملات کنشگران غیردولتی در سطح فراملی است.

۴. جماعت منطقه‌ای^{۱۲}؛ و رای جامعه منطقه‌ای در شرایطی که تعاملات و مبادلات طیف متنوعی از کنشگران دولتی و غیردولتی شدت می‌یابد و درجه‌ای از مشخص از سازگاری در فرهنگ، هویت و ارزش‌های کنشگران مذکور وجود دارد، جماعت منطقه‌ای شکل می‌گیرد. در

-
1. In the Making
 2. Stateness
 3. Nationness
 4. Regional Space
 5. Proto-region
 6. Pre-regional Zone
 7. Regional Complex
 8. Territory
 9. Regional Society
 10. Formal/ de jure Region
 11. Real/ de facto Region
 12. Regional Community

این سطح مناسبات میان منطقه رسمی (جماعت متشکل از دولت‌های ملی) و منطقه واقعی (جامعه مدنی منطقه‌ای فراملی شده) تقویت می‌شود.

۵. منطقه - کشور؛ این سطح به لحاظ دامنه و فقدان تجانس فرهنگی شبیه به امپراتوری‌های کلاسیک است، اما مبین تجانس درونی دولت‌های ملی نیست. تجانس در این منطقه دال بر استانداردسازی فرهنگی منطبق با یک مدل قومی نیست، بلکه در عوض به سازگاری میان تفاوت‌ها در یک فرهنگ متکثر اشاره می‌کند. در این سطح حاکمیت جوامع ملی در یک نهاد سیاسی جدید یک کاسه می‌شود^۲ (Hettne & Söderbaum, 2002: 37-45).

در پایان این بخش و به‌عنوان جمع‌بندی می‌توان گفت آنچه منطقه را در چارچوب موج سوم منطقه‌گرایی برمی‌سازد، نه صرف عوامل مادی، بلکه عوامل معنایی نیز است. چرخش سازه‌انگاران به سمت منطقه‌گرایی با تمرکز بر مفهوم منطقه‌بودگی به‌خوبی تأثیر تکوینی عوامل معنایی را توصیف منطقه و منطقه‌گرایی نشان می‌دهد. در ادامه و در بخش بعد براساس چرخش سازه‌انگاران به سمت منطقه‌گرایی به مقوله فرهنگ منطقه‌گرایی پرداخته می‌شود.

فرهنگ‌های منطقه‌گرایی

صحت از اینکه فهم دولت‌ها و سایر کنشگران از منطقه و منطقه‌گرایی آنها را برمی‌سازد، بیش از پیش نظرهای ونت را در خصوص مقوله آنارشی به ذهن متبادر می‌کند. ونت (۱۹۹۲) در مقاله‌ای با عنوان «آنارشی چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند: ساخت اجتماعی سیاست قدرت» این مسئله بسیار مهم را در سنت دانش‌پژوهی روابط بین‌الملل پایه‌ریزی می‌کند که می‌بایست رویکرد هنجاری به مقوله آنارشی را کنار بگذارد. از این نظر وی با نقد دو دیدگاه واقع‌گرایی و لیبرالیسم عنوان می‌کند که آنارشی فی‌نفسه نه به تعارض و نه به همکاری می‌انجامد. در واقع دولت‌ها در فرایند تعاملات با یکدیگر با توجه به معانی جمعی میان‌ذهنی که به تعریف هویت خود و دیگری منجر می‌شود، برداشت خود از امنیت را مشخص می‌کنند. پس آنارشی منطبق خاصی ندارد و نتیجه تعاملات دولتهایی است که به فهمی میان‌ذهنی از خود و دیگری دست یافته‌اند. این برداشت‌ها رقابتی (مدل هابزی)، فردگرایانه (مدل لاکي)، یا همکاری‌جویانه (مدل کانتی) هستند (برای توضیحات بیشتر ر.ک: مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۳۴۷-۳۴۵).

ونت در ادامه برنامه پژوهشی و در اثر جامع و بسیار تأثیرگذار خود، نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل این مسیر را ادامه می‌دهد و به نیکووجهی به انجام می‌رساند. آنچه در این

1. State-region

۲. هتته در کار مستقل خود این سطح از منطقه‌بودگی را تحت عنوان جامعه سیاسی نهادین منطقه‌ای (Regional Institutionalized Polity) نامگذاری کرده است (Hettne, 2003: 28-29).

بخش از مقاله مورد نظر نویسنده بوده، فصل ششم اثر مذکور تحت عنوان «فرهنگ‌های سه‌گانه آنارشی»^۱ است. به‌طور خلاصه ونت شناخت مشترک کنشگران را مبنای فرهنگ در نظر می‌گیرد. از دید وی مقوله ساختار نه صرفاً مادی، بلکه اجتماعی نیز است. در واقع ساختارهای اجتماعی همان فرهنگ هستند. ونت آنگاه سه نوع نقش دشمن، رقیب، و دوست را برای ساختار در برمی‌گیرد. او در پرداختن به مقوله آنارشی بار دیگر تأکید می‌ورزد که برخلاف دیدگاه واقع‌گرایان که آنارشی را دارای منطق ساختاری دانسته و برخلاف دیدگاه لیبرال‌ها که آنارشی را دارای منطق فرایندی می‌دانند، آنارشی را چون «ظرف خالی» فاقد منطقی ذاتی می‌داند.

در نظرگاه ونت این انگاره‌های مشترک‌اند که به ساختار شکل می‌دهند و به این ترتیب فرهنگ در چارچوب این ساختار متجلی می‌شود. نکته مهم آن است که تلقی فرهنگ بار معنایی مثبت یا منفی ندارد و متضمن «بی‌طرفی تحلیلی» است. وی عنوان می‌دارد انگاره‌های مشترک (فرهنگ) ساختار را شکل می‌دهد و این ساختار خود با توجه به نقش‌های متناسب به آن سه گونه فرهنگ‌هابزی (مبتنی بر دشمنی)، لاک (مبتنی بر رقابت)، و کانتی (مبتنی بر همکاری) شکل می‌گیرد. بدین ترتیب با درونی شدن فرهنگ‌های سه‌گانه مذکور آنارشی به سه شکل ممکن تعیین می‌یابد. نکته مهم آن است که درونی شدن هر یک از فرهنگ‌ها صرفاً تعارض‌آمیز و صرفاً همکاری‌جویانه نیست؛ به این معنا که وجود انگاره‌های مشترک به معنای همکاری یا عکس آن نیست. هر کدام از این فرهنگ‌ها یک صورت تکوین‌یافته‌اند (Wendt, 1999: 246-312).

ونت در کتاب *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل* با ارائه فرهنگ‌های مذکور تلقی خود از برداشت‌های سه‌گانه درباره امنیت را در مقاله «آنارشی چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند: ساخت اجتماعی سیاست قدرت» اصلاح کرده و نقش دشمنی را به فرهنگ‌هابزی و نقش رقابت را به فرهنگ لاک‌ی متناسب می‌کند.

از آنجا که سازه‌انگاری ونتی سازه‌انگاری سطح سیستم (نظام) است (Reus-Smit, 2005: 199)، می‌توان از دستاوردهای آن برای سطح نظام‌های تابعه منطقه‌ای (خرده‌نظام‌ها) نیز استفاده کرد. از این منظر نویسنده با توجه به مؤیدات چرخش سازه‌انگاران و با برگرفتن تقسیم‌بندی ونت در خصوص فرهنگ‌های سه‌گانه آنارشی منطقه‌گرایی تحلیل می‌کند. در این زمینه نویسنده مبحث «فرهنگ‌های سه‌گانه منطقه‌گرایی»^۲ را طرح می‌کند.

-
1. Three Cultures of Anarchy
 2. Three Cultures of Regionalism

طرح فرهنگ‌های سه‌گانه منطقه‌گرایی به معنای آن است که ساختار تعاملات مناطق موجودیت آنها را به لحاظ مناسبات میان کنشگران ترسیم می‌کند. وقتی در اینجا صحبت از کنشگران به میان می‌آید، در وهله نخست منظور کنشگران دولتی‌اند، اما در سطح بعدی می‌توان کنشگران غیردولتی را هم مدنظر قرار داد. به هر روی، تعاملات کنشگران مذکور در نتیجه فهم مشترک از یکدیگر در سایه عوامل معنایی/اجتماعی سه نوع فرهنگ هابزی، لاکي، و کانتی در مناطق شکل می‌گیرد. نکته مهم آن است که مانند تلقی ونت از فرهنگ، تلقی نویسنده از فرهنگ نیز به معنای جنبه مثبت هنجاری نیست، بلکه کاربرد فرهنگ مبین یک الگوی رفتاری مشخص در سطح مناطق است.

حال این پرسش بسیار مهم مطرح می‌شود که چگونه می‌توان این سه فرهنگ را در مناطق متمایز کرد؟ به عبارت بهتر، مرزهای مفهومی و تجربی این سه گونه فرهنگ چگونه مشخص می‌شود؟ برای پاسخ به این پرسش نویسنده از دستاورد مفهومی چرخش سازه‌انگاره به سمت منطقه‌گرایی در آخرین مرحله تکامل آن بهره می‌گیرد: منطقه‌بودگی. بدین لحاظ نویسنده دو مبحث فرهنگ‌های سه‌گانه منطقه‌گرایی و سطوح منطقه‌بودگی را با یکدیگر ترکیب می‌کند تا تصویر شفافی از فرهنگ‌های منطقه‌گرایی به دست دهد.

گفته شد که منطقه‌بودگی مشتمل بر پنج سطح فضای منطقه‌ای، مجموعه منطقه‌ای، جامعه منطقه‌ای، جماعت منطقه‌ای و کشور-منطقه است. با توجه به ترتیب و تقدم این سطوح می‌توان چنین استنباط کرد که هرچه از سطح اول (فضای منطقه‌ای) به سطح آخر (کشور-منطقه) پیش می‌رویم:

۱. تعاملات میان کنشگران دولتی شدت می‌یابد؛
۲. میزان نقش‌آفرینی کنشگران غیردولتی افزایش می‌یابد؛
۳. میزان وابستگی متقابل، حساسیت و آسیب‌پذیری کنشگران نسبت به یکدیگر افزایش می‌یابد؛
۴. روندهای منطقه‌ای طیف متنوعی از امور امنیتی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و ... را پوشش می‌دهند؛
۵. امکان واگذاری اتخاذ تصمیمات فردی به نهادهای تصمیم‌گیری جمعی در سطح منطقه افزایش می‌یابد؛
۶. انسجام هویت منطقه‌ای چه در داخل و چه در مواجهه با جهان خارج از حلقه منطقه بیشتر می‌شود؛
۷. از همه مهم‌تر، ارزش‌ها، هنجارها، و قواعد تعریف‌کننده تعاملات منطقه‌ای سازگاری بیشتری می‌یابند.

از سوی دیگر باید به فرهنگ‌های سه‌گانه منطقه‌گرایی نیز توجه کنیم. در واقع سه فرهنگ هابزی، لاک‌ی و کانتی به ترتیب سه الگوی رفتاری تعارض‌آمیز، رقابت‌آمیز و همکاری‌جویانه را در سطح منطقه به نمایش می‌گذارند. این سه الگوی رفتاری متناظر با سه نقش دشمن، رقیب و دوست هستند. نکته مهم از این رهگذر آن است که این سه الگو تصویری ثابت از یک منطقه نشان نمی‌دهند؛ به این معنا که تعاملات میان اعضای یک منطقه در بستر تاریخ می‌تواند نقش دشمن را به رقیب، و نقش رقیب را به دوست ارتقا بخشد (طبیعتاً عکس این حالت نیز امکان‌پذیر خواهد بود).

نویسنده در ادامه و در خصوص فرهنگ‌های سه‌گانه مورد نظر گزاره‌های ذیل را مطرح می‌کند:

۱. چنانچه تعاملات کنشگران در سایه‌انگاره‌های مشترک هویت اجتماعی^۱ آنها را این چنین شکل دهد که منافع خود را در تعارض تعریف کنند، فرهنگ غالب فرهنگ هابزی خواهد بود. برای مثال هر منطقه‌ای که با حضور ایران و عربستان بر ساخته شود، چنین وضعیتی خواهد یافت.

۲. چنانچه تعاملات کنشگران در سایه‌انگاره‌های مشترک هویت اجتماعی آنها را این چنین شکل دهد که منافع خود را در رقابت تعریف کنند، فرهنگ غالب فرهنگ لاک‌ی خواهد بود. برای مثال با عضویت کشورهای چینی، کامبوج، ویتنام و میانمار به مجموعه کشورهای اتحادیه جنوب شرق آسیا فرهنگ غالب در این مجموعه لاک‌ی خواهد شد.

۳. چنانچه تعاملات کنشگران در سایه‌انگاره‌های مشترک هویت اجتماعی آنها را این چنین شکل دهد که منافع خود را در همکاری تعریف کنند، فرهنگ غالب فرهنگ کانتی خواهد بود. برای مثال اتحادیه اروپا در جریان تکامل خود فرهنگ کانتی را به نمایش گذاشته است.

مفهوم کلیدی در اینجا «هویت اجتماعی» است. ونت میان دو هویت جمعی^۲ و اجتماعی تمایز قائل می‌شود. از دید وی هویت جمعی به عوامل داخلی انسانی، مادی، ایدئولوژیکی، و فرهنگی ارجاع می‌دهد که دولت‌ها را آنچنان که هستند می‌سازد، اما هویت اجتماعی به منزلت، نقش و شخصیتی که جامعه بین‌الملل به دولت‌ها منتسب می‌کند باز می‌گردد (Reus-Smit, 2005: 199). همین برداشت ونت در خصوص مناطق نیز کاربرد دارد، چراکه نویسنده رویکرد ساختاری ونت را برای ساختار مناطق نیز اتخاذ کرده است. بدین ترتیب هویت اجتماعی در سطح منطقه‌ای ناظر بر نقشی است که اعضای یک منطقه برای خود قائل می‌شوند. نقش مورد نظر همچنان که مستنبط است، در جریان تعاملات منطقه‌ای و در سایه

1. Social Identity
2. Corporate Identity

انگاره‌های مشترک از دشمنی تا رقابت و از رقابت تا دوستی تغییرپذیر است. نکته بسیار مهم از این رهگذر آن است که مبنای رویکرد نویسنده به منطقه‌گرایی پذیرش دولت‌محوری است؛ به این معنا که منطقه‌گرایی در وهله نخست در گرو کنش‌ورزی دولت‌هاست.

اکنون برای حصول به درک روشن‌تری از فرهنگ منطقه‌گرایی باید سطوح منطقه‌بودگی را دیگر بار مورد توجه قرار داد. پذیرش دولت‌محوری از دید نویسنده متضمن آن است که سطح اول منطقه‌بودگی (فضای منطقه‌ای) و سطح آخر آن (کشور- منطقه) به دلیل آنکه منطبق بر الزامات دولت‌محوری نیستند، در تحلیل فرهنگ منطقه‌گرایی کنار گذاشته می‌شوند، چراکه فرهنگ منطقه‌گرایی مبتنی بر ساختار تعاملات مناطق متشکل از دولت‌های ملی دارای حاکمیت است. توضیح آنکه فضای منطقه‌ای در شرایط پیش از شکل‌گیری نظام وستفالیایی شکل می‌گیرد و کشور- منطقه زمانی محقق می‌شود که حاکمیت دولت‌های مستقل با تجمیع در حاکمیتی واحد بالکل از بین می‌رود.

از میان سه سطح باقیمانده نویسنده معتقد است که مجموعه منطقه‌ای بازتاب‌دهنده فرهنگ هابزی، جامعه منطقه‌ای بازتاب‌دهنده فرهنگ لاک، و جماعت منطقه‌ای بازتاب‌دهنده فرهنگ کانتی است. در عین حال باید توجه داشت که همه مناطق به‌طور بالقوه بازتاب‌دهنده هر سه فرهنگ به‌طور همزمان هستند، اما انگاره‌های مشترک یکی از این سه فرهنگ را برجسته می‌سازد. مسئله در اینجا میزان وجود آناژشی در ساختار نظام منطقه‌ای است. در واقع هرچه از مجموعه منطقه‌ای به سمت جماعت منطقه‌ای پیش رویم، از میزان آناژشی در سطح منطقه کاسته می‌شود؛ به عبارت بهتر از دشمنی به سمت دوستی، و از فرهنگ هابزی به فرهنگ کانتی پیش می‌رویم.

صحبت از میزان وجود آناژشی در سطح نظام منطقه‌ای مبین آن است که آناژشی در حکم فیلتری است که به تعاملات کشورهای منطقه رنگ می‌دهد. در واقع آناژشی به‌صورت بالقوه هم هابزی، هم لاک، و هم کانتی است. این انگاره‌های مشترک‌اند که آناژشی را از مظروف‌های سه‌گانه مورد نظر پر می‌کنند. ممکن است برای پژوهشگر مسائل منطقه‌ای این پرسش مطرح شود که آیا مجموعه منطقه‌ای نمی‌تواند مجرای تحقق فرهنگ لاک یا فرهنگ کانتی باشد؟ در پاسخ به این پرسش مهم نویسنده اظهار می‌کند منطقه‌بودگی تصویری ثابت نیست؛ به این معنا که مجموعه منطقه‌ای، جامعه منطقه‌ای و جماعت منطقه‌ای چون سه ستون موازی وجود دارند و چنانچه انگاره‌های مشترک بتوانند از میزان آناژشی و آثار سوء آن در سطح نظام منطقه‌ای بکاهد، مجموعه منطقه‌ای به جامعه منطقه‌ای، و جامعه منطقه‌ای به نوبه خود به جماعت منطقه‌ای تکامل می‌یابد.

مطالب مذکور به این معناست که به‌عنوان نمونه چنانچه منطقه‌ای با حضور ایران و عربستان (خاورمیانه) تکوین یابد، میزان حساسیت این دو کنشگر نسبت به مسائل امنیتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به مجموعه منطقه‌ای شکل می‌دهد. انگاره‌های مشترکی که تعاملات این دو را در بستر تاریخی شکل می‌دهد (مذهب و قومیت)، چنین الزام می‌دارد که کنشگران مذکور فرهنگی تعارض‌آمیز را در منطقه به نمایش بگذارند. تقابل این ایران و عربستان در عراق، بحرین، سوریه و یمن به‌خوبی این وضعیت را نشان می‌دهد. بنابراین ساختار آناشیک منطقه خاورمیانه صبغه‌ای هابزی دارد، ولو اینکه این دو جزئی از یک مجموعه منطقه‌ای هستند. در واقع صحبت از مجموعه منطقه‌ای فی‌نفسه جنبه هنجاری مشخصی ندارد، بلکه بیش از پیش از پیوستگی فرایندهای منطقه‌ای حکایت می‌کند.

در عین حال می‌توان تصور کرد چنانچه انگاره‌های مشترک جدیدی میان ایران و عربستان به تدریج شکل گیرد که دشمنی میان این دو را به رقابت یا دوستی مبدل کند، آنگاه امکان شکل‌گیری جامعه منطقه‌ای (فرهنگ لاک) یا جماعت منطقه‌ای (فرهنگ کانتی) امکان‌پذیر می‌شود؛ همچنان‌که تعارض دیرین آلمان و فرانسه که در چند سده گذشته تاریخ اروپا سابقه داشته است، در قالب جماعت منطقه‌ای اتحادیه اروپا، آنچنان‌که دویچ مدنظر داشت (در این خصوص ر.ک: Checkel & Katzenstein, 2009) به دوستی تبدیل می‌شود و این دو در حکم وزنه‌های اقتصادی و نظامی اتحادیه اروپا هستند.

نتیجه

منطقه‌گرایی بازگشتی چشمگیر به ادبیات روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای از میانه دهه ۱۹۸۰ داشته است. در یک پیوستار تاریخی منطقه‌گرایی از دهه ۱۹۵۰ پس از پایان جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد دو سنت فکری واقع‌گرایانه و لیبرالی را متوجه خود ساخت، اما الزامات سیاسی-ایدئولوژیک منطقه‌گرایی را از پویایی نظری و مفهومی بازداشت. منطقه‌گرایی در عصر جنگ سرد در دو موج از ۱۹۵۰ تا میانه دهه ۱۹۶۰ و از میانه دهه ۱۹۶۰ تا میانه دهه ۱۹۸۰ مراحل اوج و افول خود را پشت سر گذاشت.

از میانه دهه ۱۹۸۰ و به تدریج با تثبیت چشم‌انداز تأمل‌گرا در روابط بین‌الملل زمینه برای تحول نظری و مفهومی در حوزه منطقه‌گرایی فراهم آمد. این موج جدید منطقه‌گرایی (موج سوم) تحت عنوان منطقه‌گرایی جدید در مقابل امواج پیشین منطقه‌گرایی (منطقه‌گرایی قدیم) مطرح شد. منطقه‌گرایی جدید به‌گونه‌ای بسنده از چرخش سازه‌انگارانه در روابط بین‌الملل بهره برده است. در واقع طرح مفهوم منطقه‌بودگی و تمرکز بر منطقه‌ای شدن (هم‌ارز با منطقه‌گرایی

جدید) به‌خوبی ابتدای منطقه‌گرایی پس از جنگ سرد را بر مبنای دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل نشان می‌دهد.

همچنان‌که ونت در مبحث فرهنگ‌های سه‌گانه آنارشی در اثر شاخص خود نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل براساس سه نقش دشمن، رقیب و دوست سه نوع فرهنگ‌هازی، لاک‌ی و کانتی را پیرامون وضعیت آنارشی ارائه می‌کند، نویسنده نیز با استعانت از چرخش سازه‌انگاران و نت‌ی منطقه‌گرایی جدید را بر مبنای سه فرهنگ مذکور مورد توجه قرار می‌دهد. در واقع نویسنده در این مقاله با ترکیب سطوح منطقه‌بودگی و فرهنگ‌های سه‌گانه مورد نظر هر یک از فرهنگ‌ها را با یکی از سطوح منطبق می‌کند.

رویکرد نویسنده در این مقاله منتج به این نتیجه و برنهاد نظری شد که منطقه و منطقه‌گرایی در گرو تعاملات کنشگران منطقه‌ای در سایه انگاره‌های مشترک شکل می‌گیرد. بدین قرار از میان پنج سطح منطقه‌بودگی فضای منطقه‌ای، مجموعه منطقه‌ای، جامعه منطقه‌ای، جماعت منطقه‌ای و کشور- منطقه، سطح اول و آخر به دلیل آنکه با رویکرد دولت‌محور نویسنده منطبق نیستند، از تحلیل خارج می‌شوند. بدین ترتیب تعاملات نظام منطقه‌ای در سایه انگاره‌های مشترک به سه فرهنگ‌هازی (مجموعه منطقه‌ای)، لاک‌ی (جامعه منطقه‌ای) و کانتی (جماعت منطقه‌ای) شکل می‌دهند. از آنجا بر مبنای چرخش سازه‌انگاران منطقه و منطقه‌گرایی‌های بسیار داریم این سه سطح منطقه‌بودگی به‌عنوان سه ستون موازی همواره امکان ظهور دارند. بسته به انگاره‌های مشترک و میزان وجود آنارشی در تعاملات منطقه‌ای امکان تغییر این فرهنگ‌ها به یکدیگر وجود خواهد داشت.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: سمت.

ب) خارجی

- Acharya, Amitav (2002). "Regionalism and the Emerging World Order: Sovereignty, Autonomy, Identity". In Shaun Breslin, Christopher W. Hughes, Nicola Phillips, and Ben Rosamond, eds. *New Regionalisms in the Global Political Economy*, 20-32.
- Ackermann, Marsha E.; Schroeder, Michael J.; Terry, Janice J.; Lo Upshur, Jiu-Hwa; Whitters, Mark F., eds (2008). *Encyclopedia of World History: Age of Revolution and Empire, 1750 to 1900*. Vol IV. New York: Facts on Files.
- Bellamy, Alex J. (2007). "English School". In Martin Griffiths. *International Relations Theory for the Twenty-First Century: An Introduction*. London: Routledge. 75-87.
- Breslin, Shaun; Higgott, Richard and Rosamond, Ben (2002). "Regions in Comparative Perspective". In Shaun Breslin, Christopher W. Hughes, Nicola Phillips, and Ben Rosamond, eds. *New Regionalisms in the Global Political Economy*, 1-19.
- Checkel, Jeffrey T. (1998). "Constructivist Turn in International Relations Theory". *World Politics* 50(2): 324-48.

7. Checkel, Jeffrey T. and Katzenstein, Peter J. (2009). "**The politicization of European identities**". In Jeffrey T. Checkel, and Peter J. Katzenstein. *European Identity*. Cambridge: Cambridge University Press, 1-28.
8. Chernoff, Fred (2007). **Theory and Metatheory in International Relations: Concepts and Contending Accounts**. New York: Palgrave Macmillan.
9. Copeland, Dale C. (2006). "**Constructivism Challenge to Structural Realism: A Review Essay**", In Stefano Guzzini and Anna Leander. *Constructivism and International Relations: Alexander Wendt and His Critics*. London: Routledge. 1-20.
10. Cox, Michael (2006). "**Hans Morgenthau, Realism, and Rise and Fall of the Cold War**". In Michael Williams, ed. *Realism Reconsidered: The Legacy of Hans Morgenthau in International Relations*. Oxford: Oxford University Press.
11. De Lombaerde, Philippe; Söderbaum, Fredrik; Van Langenhove, Luk; and Baert, Francis (2010). "**The Problem of Comparison in Comparative Regionalism**", *Review of International Studies* 36: 731-53.
12. Diez, Thomas and Stesns, Jill (2005). "**A Useful Dialogue? Habermas and International Relations**". *Review of International Studies* 31: 127-40.
13. Farrell, Mary (2005). "**The Global Politics of Regionalism: An Introduction**". In Marry Farrell, Björn Hettne, and Luk Van Langenhove, eds. *Global Politics of Regionalism: An Introduction*, 1-14.
14. Fawcett, Louise (2005). "**Regionalism from an Historical Perspective**". In Marry Farrell, Björn Hettne, and Luk Van Langenhove, eds. *Global Politics of Regionalism: An Introduction*, 21-37.
15. Fawcett, Louise (2008). "**Regionalism in "World Politics: Past and Present"**". In Arianne Kössler and Martin Zimmek, eds. *Elements of Regional Integration: A Multidimensional Approach*. Baden: Nomos, 1-14.
16. Gray, Colin S. (2007). **War, Peace and International Relations: An Introduction to Strategic History**. London: Routledge.
17. Gussini, Stefano and Leander, Anna (2006). "**Wendt's constructivism: a relentless quest for synthesis**". In Stefano Guzzini and Anna Leander, eds. *Constructivism and International Relations: Alexander Wendt and his critics*. London: Routledge, 73-91.
18. Hettne, Björn (2003). "**The New Regionalism Revisited**". In Fredrik Söderbaum, and Timothy M. Shaw, eds (2003). *Theories of New Regionalism: A Palgrave Reader*, 22-42.
19. Hettne, Björn (2005). "**Regionalism and World Order**". In Marry Farrell, Björn Hettne, and Luk Van Langenhove, eds. *Global Politics of Regionalism: An Introduction*, 269-86.
20. Hettne, Björn and Söderbaum, Fredrik (2002). "**Theorizing the Rise of Regionness**". In Shaun Breslin, Christopher W. Hughes, Nicola Phillips, and Ben Rosamond, eds. *New Regionalisms in the Global Political Economy*, 33-47.
21. Heywood, Andrew (2011). **Global Politics**. New York: Palgrave Macmillan.
22. Hurrell, Andrew (2005). "**The Regional Dimension in International Relations Theory**". In Marry Farrell, Björn Hettne, and Luk Van Langenhove, eds. *Global Politics of Regionalism: An Introduction*, 38-53.
23. Leysense, Anthony (2008). **The Critical Theory of Robert W. Cox: Fugitive or Guru?**. New York: Palgrave Macmillan.
24. Patomaki, Heikki and Wight, Colin (2000). "**After Postpositivism? The Promises of Critical Realism**". *International Studies Quarterly* 44: 213-37.
25. Rengger, Nicholas (2006). "**Theorizing World Politics for a New Century**". *International Affairs* 82(3): 427-30.
26. Reus-Smit, Cristian (2005). "**Constructivism**". In Scott Burchill et al. *Theories of International Relations. Third Edition*. New York: Palgrave Macmillan. 188-212.
27. Ruggie, John G. (1998). **Constructing the World Politics: Essays on international Institutionalization**. London: Routledge.
28. Söderbaum, Fredrik (2005). "**Exploring the Links between Micro-Regionalism and Macro-Regionalism**", In Marry Farrell, Björn Hettne, and Luk Van Langenhove, eds. *Global Politics of Regionalism: An Introduction*, 87-103.
29. Waltz, Kenneth N. (1979). **Theory of International Politics**, Reading: Addison-Wesley Press.
30. Weber, Cynthia (2010). **International Relation Theory: A Critical Introduction**. London: Routledge.

31. Wendt, Alexander (1992). "Anarchy Is What States Make of It: The Social Construction of Power Politics". *International Organization*, 49(2): 391-425.
32. Wendt, Alexander (1999). **Social Theory of International Politics**. Cambridge: Cambridge University Press.
33. Wight, Colin (2006). **Agents, Structures and International Relations: Politics as Ontology**. Cambridge: Cambridge University Press.
34. Zehfuss, Maja (2002). **Constructivism in International Relations: The Politics of Reality**. Cambridge: Cambridge University Press.